

گزیده‌ای از مطایبات لویجی پیراندلو. ترجمهٔ ملینا گل بوداغانس

۱۸۵

گفتگوی رناردو و خرگوش

خرگوش: استاد رناردو! استاد رناردو! می‌توانم خواهش کنم لطفی در
حقم بکنید؟

رناردو: چه چیزی باعث ناراحتی تو شده؟ دوست کوچک من!
خرگوش: نه، نه استاد! بنده، شرف حضور به خدمت شما را یافته‌ام
تا اندکی با شما در دلدل بکنم.

رناردو: شرف دیگر چه حیوانی ست خرگوش کوچولو! تا به حال
اسمش را شنیده بودم.

خرگوش: حیوان نیست استاد! کلمه‌ای است که میان آدمیان
بسیار رواج دارد.

رناردو: آهان. حالا فهمیدم. منظورت این است که تو در میان
آدم‌ها بیشتر با این کلمه مواجه شده‌ای تا بین حیوانات. خوب
بگذار بگویند. خرگوشک من! تو مثل اسب‌هایی که به خاطر یک
سایه، سم به زمین می‌کوبند نباش.

خرگوش: نه استاد! اینطور نیست. هنوز متوجه حرف من نشده‌اید.
راستش آدم‌ها می‌گویند من حیوان ترسویی هستم. می‌دانید چرا؟
چون به محض این که آن‌ها رامی بینم پامی گذارم به فرار. اما من با

چشم خودم، موشهای بسیاری را در دشت و صحرا دیده‌ام که از مسیر آدم‌ها می‌گریخته‌اند و همین‌طور جیر جیرک‌ها، مارمولک‌ها و پرندگان. اما نمی‌دانم چرا در مورد من یکی اینقدر فکشان می‌جنبید و یاوه می‌بافند. قطعاً این چرندیات به خاطر این نیست که من حیوان ترسویی هستم نه، چون گاهی فکر می‌کنم شاید آدم‌ها قصد دارند تا با گفتن این که من حیوان ترسویی هستم با دسیسه مرا وادار کنند تا روی دو پا بایستم تا آنها بتوانند مرا بگیرند و بکشند. می‌دانید استاد! من فکر می‌کنم میان آدم‌ها فرق چندانی بین شجاعت و حماقت نیست.

رناردو: خرگوشک من! تو حرف مفت زیاد می‌زنی اما این بار گمان می‌کنم آنچه گفتی عین حقیقت است.

اسب و گاو میش

اسبی آتشین مزاج که پسرکی بی‌پروا را بر پشت خود سوار کرده بود، داشت بانخوت فراوان قدم می‌زد، گاو میشی او را دید و بر سرش فریاد کشید:

شرم بر تو! من هیچ‌گاه افسارم را به دست



میر کار پیراندلو در محل اقامتش.

پسرکی نمی‌سپارم تا او مرا اینگونه براند.

اسب در پاسخ به او چنین گفت: اما من چرا. چون از این افتخارات زیاد به کسی دست نمی‌دهد که بتوانی پسرکی این چنین را به زمین بزنی.

خر و ازوپ

خر به ازوپ گفت: کافی ست یکبار دیگر، داستانی درباره من بیافرینی تا ببینی من در آن داستان چقدر معقول و قابل درک، سخن خواهم گفت.

ازوپ در جواب به او گفت: سخن قابل فهم؟ آن هم از زبان تو؟ این که جمع ضدین است. آن وقت مردم نخواهند گفت که خر منم و دانا تو؟!!

سگها

سگی ولگرد که از مکانی دیگر آمده بود تا به خیل سگ های آن ناحیه ملحق شود می گفت: ببینید نژاد ما چقدر از مادور شده؟! در آن دور دست ها که آدم ها به آن می گویند هند، آنجا... بله، آنجا هنوز هم سگ های حقیقی وجود دارند.

شماها شاید ای برادران! نشنیده باشید و باور نکنید، اما من خودم با چشم خودم دیده ام سگ هایی را که از شیر هانمی هراسند و حتی به آنها حمله هم می کنند...

۱۸۷ یک سگ شکاری که آنجا نشسته بود از سگ ولگرد پرسید: آنها شیرها را هم به زانو در می آورند؟

سگ گفت: البته من قطعاً نمی توانم بگویم که آنها شیرها را به زانو در می آورند یا نه، اما خوب تصورش را بکنید، غلبه بر یک شیر کار چندان ساده ای نیست.

سگ شکاری در این میان زوزه ای کشید که: اگر این سگ های هندی، که تو از آن ها سخن می گویی، نمی توانند بر شیران غلبه کنند پس چه چیزشان از ما برتر است؟ شاید حماقتشان؟

خوک و درخت بلوط

خوکی شکمچران، زیر درخت بلوطی یله داده بود و داشت شکمش را با بلوط هایی که از درخت فرو می افتادند سیر می کرد و هنوز یکی به زمین نیفتاده، با چشمانش رد دیگری را در آسمان می جست. تا اینکه درخت بلوط عاصی شد و از آن بالا فریاد زد:

- حیوان نمک شناس! تو مدام، با میوه های من، شکمت را سیر می کنی، اما حتی یک نگاه تشکر آمیز هم به من نمی اندازی! *رویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

خوک اندکی درنگ کرد و سپس خرخرکنان گفت:
- حق با توست، من اگر می دانستم تو آن میوه ها را، به خاطر من، پائین می اندازی هرگز نگاه تشکر آمیزم را از تو دریغ نمی کردم. ♦ ♦



Handwritten text, possibly a signature or name, overlaid on the image. The text is partially obscured by a watermark.